



رمان های سه گانه ی پادشاهان چین ۳

آب هورسن

گارت نیکس

ترجمه ی پیمان اسماعیلیان



سرشناسه	: نیکس، گارت، ۱۹۶۱ م. Nix, G. et al.
عنوان و نام پدیدآور	: اب-هورسن / گارت، نیکس، ترجمه پیمان اسماعیلیان.
مشخصات نشر	: تهران: قدیانی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۵۶۰ ص.
فروست	: رمان‌های سه‌گانه‌ی پادشاهی کهن
شابک	: 978-964-536-975-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا.
یادداشت	: عنوان اصلی: Abhorsen.
یادداشت	: چاپ قبلی: وسعت، ۱۳۸۷.
موضوع	: داستان‌های کودکان آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ الف ۷۶ ی / P۳۵۷۰
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۴۷۸۴۷۰



تلفن: ۰۳۴۱۰۰۰۰۰۰ (خط)

رمان‌های سه‌گانه دشاهی کهز ۳

گارت نیکس مترجم: پیس اسٹیل

ویراستار: شهرام رجب‌زاد

طراح اونیفورم و اجرای جلد: ریتون گرافیک (بهمن رجب پور)

آماده‌سازی: بخش هنری و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۹۳ تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

SBN: 978 - 964 - 536 - 975 - 8 شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۳۶ - ۹۷۵ - ۸

ISBN SET: 978 - 600 - 251 - 159 - 1 شابک دورہ: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۱-۱۵۹-۱

کد: ۹۳/۱۹۸۹

چاپ: چاپخانه قدیانی، تهران

کلیه حقوق محفوظ است.

۱۸۰۰ تومان

پیشگفتار

از زمانیکه دود بر خاست، مه توده‌ی عظیمی از ابری سفید بود. به دود دود شهر کارور^۱ در می‌آمیخت و تبدیل به ترکیبی می‌شد که روزنامه‌های پر تیراژ آن را "دودمه" و روزنامه‌ی تایمز^۲ آن را "لایویناک" می‌خواندند. این ترکیب سرد و نمناک و بدبو - هر ناله‌ی گریه داشت - خطرناک بود. وقتی خیلی غلیظ می‌شد، خفه‌کننده بود و می‌توانست سرفه‌ای پیش‌پا افتاده را به سینه‌پهلوی تبدیل کند.

اما خطر اصلی این مه آن نبود که سبب مرگ افراد را تهدید می‌کرد، خطر مه ناشی از ویژگی دیگری آن بود. در کارور چون پوششی عمل می‌کرد؛ پوششی هم‌زمانی که چراغ‌های گازی معروف شهر را فرو می‌پوشاند و چشم‌ها را می‌پوشید. هر دو را به تردید می‌انداخت. هنگامی که چادر مه بر سر شهر فرود می‌آمد، تمامی خیابان‌ها تاریک و پژواک‌ها دگرگون می‌شد و آمار جرم و جنایت بالا می‌رفت.

دامد^۱، محافظ شخصی و اصلی پادشاه تاجستون^۲ گزارش داد: «نشانی از برخاستن مه دیده نمی‌شود.»

آهنگ کلامش نشان می‌داد که دل خوشی از مه ندارد؛ گو اینکه این مه چیزی جز پدیده‌ای طبیعی نبود؛ مخلوطی از آلودگی صنعتی و مه رودخانه. در وطن آنها، یعنی پادشاهی کهن، چنین مه‌هایی اغلب به دست افسونگران جادوئی آزاد خلق می‌شدند.

در این مه، ایمن... تلفن... هم کار نمی‌کند. تعداد افراد گروه اشکوب هم کم است. تازه کار هم هستند. به علاوه، یکی از افسرانی که اغلب در میانشان حضور داشت، دیده نمی‌شود. به گمان من، نباید برویم، رورم!

تاجستون کنار پنجره ایستاد و به بازو از پشت کرکره‌ها بیرون را تماشا می‌کرد. از چند رور قبل که جمعیت بیرون ساختمان فلاخن همراه خود آورده بودند، چهار صد کرکره‌ی بیرون پنجره‌ها را پیوسته بسته نگه دارند. پیری از این ناظرکنندگان نمی‌توانستند پاره‌آجرها را با چنان قدرتی پرتاب کنند که به هدف بنشینند؛ زیرا بنای سفارت پادشاهی کهن در وسط باغی دیواردار بنا شده بود و پنجاه متر از خیابان فاصله داشت.

تاجستون بار دیگر آرزو کرد می‌توانست به درون مشرب دست برد و از توان و قدرت جادویی آن بهره‌مند شود ولی آنان در فاصله‌ی هشتصد کیلومتری جنوب دیوار قرار داشتند و هوا ساکن و سرد بود. تنها هنگامی که باد با قدرتی فراوان از

شمال می‌وزید می‌توانست گوشه‌ای کوچک از میراث جادویی خود را حس کند.

سابریل^۱ حتی بیش از تاجستون دل‌تنگ منشور بود.

تاجستون نگاهی به همسرش انداخت. سابریل مطابق معمول پشت میز کارش نشسته بود و آخرین نامه‌هایش را برای یکی از هم‌کلاسی‌های سابقش، بازرگانی برجسته و سیاسی از اعضای مجلس آنسِل استایر^۲ می‌نگاشت. او در این نامه وعده طلا یا پشتیبانی می‌داد، توصیه می‌کرد و یا به گونه‌ای تقریباً ملنی تهدید می‌کرد که اگر حماقت کنند و از تلاش‌های کمربینش^۳ برای اقامت دادن صدها تن از هزاران پناهنده‌ی جنوبی در این سوی دیوار و در قلمرو پادشاهی کهن حمایت کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد.

تاجستون هنوز هم به‌طور نمی‌کرد سابریل لباس‌های آنسِل استایری پوشیده باشد؛ به‌خوبی لباس‌های درباری که آن روز به تن کرده بود. سابریل به‌خوبی به‌بالاپوش آبی و نقره‌ای‌اش را که مزین به زنگ‌های آب‌هور^۴ بود، بر تن داشته و شمشیری هم بر کمر بسته باشد، لباسی به‌دور از راهای پوشیده و پوست خزی را یک‌بری روی یک‌شانه انداخته و سرانجام کلاهی کوچک مانند جعبه‌ی قرص روی گیسو^۵ پرکلاغی‌اش سنجاق کرده بود. یک تپانچه‌ی خودکار کوچک را هم در کیف کوچک توری نقره‌ای‌اش انداخته بود که به هیچ عنوان جای شمشیر را نمی‌گرفت.

البته تاجپستون در لباس‌های خودش هم احساس راحتی نمی‌کرد. پیراهن‌های آنسِل استایری با آن یقه‌های بلند و آهاردار و کراوات، خفه‌کننده بودند. کت و شلوارش هم به هیچ‌وجه از بدنش حفاظت نمی‌کرد. تیغه‌ای تیز می‌توانست مانند کاردی که کره را می‌برد، به آسانی از کتش - که از جنس پشم اعلاء بود - بگذرد. اگر هم گلوله‌ای به سویش شلیک می‌شد که...

سایریل گفت: «جازه دارم برنامه‌ی امشب را لغو کنم،

سایریل گفت: «نه.»

تاجپستون خشمگین کرد و به سایبریل نگریست. سایبریل در آنسِل استایری عصبانیت کرده بود. او این مردم و طبقه‌ی حاکمشان را خیلی بهتر از او می‌شناخت. مانند همیشه این سایبریل بود که فعالیت‌های دیپلماتیک‌ها را در پشت دیوار هدایت می‌کرد.

سایبریل گفت: «نه.»

سپس برخاست. آخرین نام را با ضربه‌ای محکم مهر و موم کرد و ادامه داد: «نشستم جایر امشب برگزار می‌شود و ممکن است کورولینی لایحه‌ی شهادت استیاری‌اش را همین امشب عرضه کند. ممکن است جبهه‌ی سوسیالیست دوافورث^۱ تعداد آرای لازم برای شکست دادن این نهاد را برایمان فراهم کند. باید در ضیافت امشبش در باغ شرکت کنیم.»

تاجپستون پرسید: «در چنین مهی؟ چطور می‌توانند ضیافت را در باغ برگزار کنند؟»

سابریل گفت: «آنها توجهی به وضعیت هوا ندارند. همگی همان اطراف می‌ایستیم، شربت افسنطین سبز سر می‌کشیم و هویج‌های خوش‌برش می‌خوریم و وانمود می‌کنیم که خیلی به ما خوش می‌گذرد.»

- هویج؟

- ابتکار مورد علاقه‌ی داو فورث است که یکی از مرشدان آبرسن هویج - که او پیرو آن است - به او آموخته. این را از سابریل شنیدم.

حالتیانی‌های تانستون تغییر کرد. او گفت: «لابد او بهتر می‌داند...»

البته تغییر حالت را فاش به دلیل چشم‌انداز ناخوشایند خوردن هویج و نوشیدن عسل افسنطین بود، نه به یاد آوردن سولین. سولین یکی از دوستان و هم مدرسه‌ای‌های قدیمی سابریل بود که کمک‌های شایانی به آبرسن کرده بود. بیست‌سال قبل، سولین نیز مانند سایر کسانی که در حال دایورلی^۱ بودند، دیده بود که وقتی جادوی آزاد پا گرفت و چنان‌که می‌شد که توانست از دیوار بگذرد و در آنسب استایر ارادانه^۲ می‌کند، چه رخ داد.

سابریل گفت: «حتماً می‌رویم، دامد! ولی بهتر است نقشه را که درباره‌اش بحث کردیم، اجرا کنیم.»

دامد گفت: «مرا عفو کنید، بانو آب‌هورسن^۳ ولی به نظر من چنین نقشه‌ای امنیت جانی شما را تضمین نمی‌کند. در واقع

ممکن است اوضاع را بدتر هم بکنند.»

سابریل پاسخ داد: «ولی این طوری بیشتر خوش می‌گذرد. ماشین‌ها آماده‌اند؟ من هم الان بالاپوش و یک جفت چکمه می‌پوشم و راه می‌افتم.»

دامد با اکراه سری تکان داد و از اتاق بیرون رفت. تاجپستون یک کت بلند سیاه از میان سایر کت‌های آویخته در قفسه برداشت و آن را به دوش انداخت. سابریل هم یک پالتوی مرانه برداشت و نشست تا به جای کفش‌هایش، چکمه بپوشد. تاجپستون که دستش را برای کمک به سابریل دراز می‌کرد، گفت: «تو نمی‌دانی که بی‌مورد نیست. این مه هم خیلی غلیظ است. اگر در مصر بودیم، شک نمی‌کردم که برای اجرای نقشه‌ای شوم برانگیخته شده.»

سابریل پاسخ داد: «این مه به نظر طبیعی می‌رسد.»

هر دو پیش روی هم ایستادند و هر یک سر و وضع دیگری را با محبت مرتب کرد.

«البته قبول دارم که ممکن است برای این وضعیت علیه ما استفاده کنند ولی دیگر به ایجاد یک جبهه‌ی متحد علیه کورولینی خیلی نزدیک شده‌ام. اگر داو فورث هم به ما پیوندد و خانواده‌ی سایر هم در این قضیه بی‌طرف بماند...»

«احتمال این یکی اندک است، مگر اینکه بتوانیم نشانشان

دهیم که خیال نداریم سر دردانه پسرشان معامله‌ای بکنیم.

تاجپستون در حالی که تپانچه‌هایش را وارسی می‌کرد، با

عصبانیت این جملات را بیان کرد. خشاب‌های هر دو تپانچه پر بود و یک گلوله هم در جا لوله آماده‌ی شلیک بود اما چخماق خوابیده و خود سلاح‌ها هم به ضامن بودند.

- کاش راجع به این راهنمایی که نیکلاس^۱ استخدام کرده اطلاعات بیشتری داشتیم. یقین دارم نام این هج^۲ را پیش از این جایی شنیده‌ام. اثر مثبتی هم از این اسم در خاطر من نیست. کاش هدیگر را در بزرگراه جنوبی دیده بودیم.

سابریل^۳ سرگرم واریسی تپانچه‌اش بود، گفت: «مطمئنم به زودی خبرهایی از الیمر می‌شنویم... یا حتی از سم. دست‌کم این مسئله را می‌توانیم به عقل سلیم فرزندانمان بسپاریم و مشکل خودمان را حل کنیم.»

تاچستون با شنیدن ترکش^۴، "عقل سلیم فرزندان" روی در هم کشید و یک کلاه خز خستری^۵ را که نواری سیاه داشت و درست شبیه کلاه خودش بود، به سابریل داد و کمک کرد سابریل آن را به جای آن جعبه‌ی فرصت‌نگر^۶ و موهایش را زیر آن سنجاق کند.

تاچستون در حالی که کمربند کت بلندش را می‌بست، پرسید: «حاضری؟»

با آن کلاه‌ها، یقه‌های بالازده و شال‌گردن‌هایی که تا چشم بالا آورده بودند، هیچ‌کس نمی‌توانست آنها را در کنار دآمد و سایر محافظانشان تشخیص دهد. نقشه‌شان هم درست همین بود.

بیرون در ده محافظ شخصی که دو راننده‌ی خودروهای ضدگلوله‌ی هِدِن - هیر^۱ نیز جزو شان بودند، منتظر آنها ایستاده بودند. سابریل و تاجستون نیز به ایشان محلق شدند و دمی هر دوازده نفر کنار هم ایستادند. اگر دشمن از ورای دیوارها مراقبشان بود، به دشواری می‌توانست در آن مه آنها را از هم تشخیص دهد.

علامت دادم، خودروها از جاده سرازیر شدند و بوق‌هایشان را بلند دادند. این علامتی بود برای نگهبانان دروازه تا آن را باز کنند. به علاوه، پلیس آنسِل‌استایر نیز متوجه می‌شد که باید جمعیت نگاه‌کننده را عقب براند. آن روزها در بیشتر ساعات جمعیتی که از هواداران کورولینی بودند، پشت دروازه‌ها اجتماع می‌کردند. به ارادی بی‌سر و پا بودند که بازوبندهای سرخ "حزب وطن ما" کورولینی را داشتند و مردم را علیه مخالفان او تحریک می‌کردند.

به رغم نگرانی‌های دامد، پلیس وظیفه‌شان را به خوبی انجام دادند و انبوه جمعیت را چنان متفرق کردند که خودرو توانستند به سرعت عبور کنند. چند قلوه سنگ پهن آجر بدرقه‌ی راهشان شد اما به نگهبانانی که روی رکاب‌ها ایستاده بودند، نخورد و از روی شیشه‌ی ضدگلوله و صفحات زره خود کمانه کرد. در عرض یک دقیقه، جمعیت را پشت‌سر گذاشتند و ازدحام در پس پرده‌ی ضخیم مه تبدیل به توده‌ای سیاه و پرهیاهو شد.

دامد که روی رکاب کنار پنجره‌ی راننده ایستاده بود، گفت:
«اسکورت دنبالمان نیامد.»

یسک گروه پلیس سوار، مأمور همراهی شاه تاج‌ستون و
ملکه آب‌هورسن بودند تا به هر کجای شهر که می‌رفتند، از آنها
حمایت کنند. تا پیش از آن، گروه سوار وظیفه‌شان را مطابق
استانداردهای نیروی انتظامی کارور انجام داده بودند اما این بار
مأموران کنار اسب‌هایشان همان‌طور ایستادند.

خادم راننده که پنجره‌اش را کمی پایین کشیده بود، گفت:
«شاید هنوز هیئت را را قاطی کرده‌اند.»

اما خودش هر به آن‌چه گفت، یقین نداشت.

دامد دستور داد: «ما را مسیرمان را عوض کنیم. از خیابان
هارالد^۱ بروا جلوتر بپیچ به چپ. دامه بده!»

دو ماشین از دو خودرویی که به کندی حرکت می‌کردند،
سبقت گرفتند - یکی کامیونی سنگین از بار بود و دیگری
یک واگن اسب‌کش - و سپس ترمزی به سرعت کردند و وارد
عرصه‌ی پهن خیابان هارالد شدند. هارالد خیابانی جدید بود.
چراغ‌های گازی که در دو طرف آن نصب شده بود، آن را
بیش از سایر خیابان‌ها روشن می‌کرد. با وجود این، مأموران
غلظت بود که نمی‌توانستند با سرعتی بیش از بیست
یا بیست و پنج کیلومتر بر ساعت حرکت کنند.

راننده خبر داد: «چیزی جلومان است!»

دامد به جلو نگاه کرد و ناسزایی گفت. همان‌طور که

چراغ‌های بزرگ اتومبیل دل مه را می شکافت، جمع بزرگی از مردم را دید که خیابان را بسته بودند. تشخیص نمی داد روی پلاکاردهایشان چه نوشته اند اما به آسانی می شد فهمید که "حزب وطن ما" تظاهرات را ترتیب داده است. بدتر از آن این بود که هیچ پلیسی هم برای کنترل جمعیت حضور نداشت. حتی یک کلاه خود آبی رنگ - که پلیس آنسِل استایر بر سر می داشت - هم در آن حوالی به چشم نمی خورد.

دامد گفت: «ایست! برگردید!»

سپس، به خودی پشت سر علامت داد؛ دو علامت که به معنای "دردسر" و "عقب نشینی" بود.

هر دو خودرو دنده تمه رفتند. جمعیت نیز به مجرد اینکه دیدند خودروها به عقب می روند، یورش آوردند و شروع به فریادزدن کردند: "خارجی گم هوا" و "وطن ما!" همراه این شعارها پاره های آج و قابلهای گهگاهی که بردشان هنوز کم بود نیز از راه رسید.

دامد دوباره فریاد زد: «برگردید!»

سپس، تپانچه اش را بیرون کشید و آن را کنار ایش نگه داشت.

- سریع تر!

خودروی پشتی تقریباً به سر پیچ رسیده بود که کامیون و واگنی که اندکی قبل از آنها سبقت گرفته بودند، وارد خیابان شدند و راه را بستند. مردان نقاب داری از پشت هر دو خودرو

پایین پریدند و در دل مه پیش دویدند. همگی مسلح بودند. دامد پیش از آنکه سلاح‌هایشان را ببیند، دانست که آنچه از آن می‌ترسید، به وقوع پیوسته است. برایشان کمین گذاشته بودند.

او در حالی که به مردان مسلح اشاره می‌کرد، خطاب به محافظان فریاد زد: «بیاید بیرون! بیاید بیرون! شلیک کنید!» محافظان بیرون آمدند و از درهای گشوده‌ی خودرو به عنوان پناه استفاده کردند. ثانیه‌ای بعد، تیراندازی آغاز شد. صدای بم‌تپ‌ها به تپ‌تپ‌ها با صدای تاپ‌تاپ‌تاپ مسلسل‌های دستی جدید - که بسیار خمش‌دست‌تر از تفنگ‌های قدیمی لوین^۱ ارتش بود - درآمیخت. هیچ‌یک از محافظان دل خوشی از سلاح گرم نداشتند اما از رفتن به جنوب دیوار آمده بودند، پیوسته با آنها تمرین کرده بودند.

تاچستون فریاد زد: «مردم را نزدیک! فقط به افراد مسلح شلیک کنید!»

مهاجمان چندان هم دقیق نبودند. آنها زیر خودروها، پشت یک صندوق پست و روی زمین، کنار دیواری کوتاه و رس‌خته از صندوق‌هایی پر از گل پناه گرفته بودند و بی‌محابا شلیک می‌کردند.

گلوله‌ها روی کف خیابان و زره خودروها دیوانه‌وار کمانه می‌کردند و سفیرکشان به هر طرف می‌رفتند. سر و صدا همه جا را گرفته بود؛ صداهایی خشن و درهم،

ترکیبی از داد و فریاد و نعره که با قهقهه و تاپ تاپ مسلسل‌ها در می‌آمیخت. جمعیتی که ثانیه‌ای پیش آن همه مشتاق یورش آوردن بودند، تبدیل به انبوهی عنان‌گسیخته و وحشت‌زده شده بودند و فقط در فکر گریختن بودند.

دامد به سوی چند محافظ دوید که پشت موتور خودروی پشتی سنگر گرفته بودند.

فریاد زد: «به سمت رود! از طریق میدان و پس از آن پایین بروید تا به رود برسید. آنجا دو تا قایق داریم. و شما که هستید اگر هم کسی تعقیب‌تان کند، گمتان می‌کند.»

تاچستون گفت: «می‌تویم با مبارزه راهمان را برای برگشت به سفارتخانه باز کنیم»

این نقشه زیادی حساس شده است! پلیس‌ها ما را فروخته‌اند! دست‌کم عده‌ای شما این کار را کرده‌اند. شما باید از کارور خارج شوید. اصلاً به کلی باید از آسایش‌تایر بروید! سابریل فریاد کشید: «نه! هنوز کارمان تمام نشده...»

اما وقتی دامد او و تاچستون را وحشیانه پس داد و بدو را از روی آنها انداخت، کلامش ناتمام ماند. سرعت بی‌سند موجب شد به موقع بتواند یک استوانه‌ی بزرگ و سیاه‌رنگ را که در هوا می‌چرخید و پیش می‌آمد و پشت‌سرش ردی از دود بر جا می‌گذاشت، بگیرد.

بمب بود.